شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

۵شنبه

سال هفدهم
۰۸ مرداد ۱۴۰۵
۱۵ صفر ۱۴۴۸
شماره ۴۸۲۱

Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع‌رسانی
صاحب امتیاز شهرداری مشهد
مدیرمسئول سید میثم موسوی‌مهر
سردبیر سید سجاد طلوع هاشمی
نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵
دفتر مرکزی ۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸۱-۵
نمابر ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
روابط عمومی ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲
شماره پیامک ۳۰۰۰۷۲۸۹

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۱:۳۸:۰۱	غروب آفتاب ۱۸:۳۹:۱۰	اذان مغرب ۱۸:۵۹:۱۸	
نیمه شب شرعی ۲۲:۴۸:۴۰	اذان صبح فردا ۰۲:۵۸:۱۰	طلوع آفتاب فردا ۰۴:۳۶:۵۱	

اول شخص

خداحافظ پسر دریا

به یاد شهید نیما مرادی، ملوان ۲۳ساله‌ای که نخستین سفر حرفه‌ای‌اش بر عرشه کشتی «آنا» خط پایان زندگی‌اش بود

مریم شیعه زاده|باد از روی پهنه کاسپین می‌گذرد، موج ها را بلند می‌کند و به بدنه فلزی کشتی «آنا» می‌کوبد. کشتی در لنگرگاه بیرون رود ولگا، در محدوده آب های روسیه، متوقف مانده است؛ جایی در حدود پنج‌کیلومتری ورودی رودخانه. طوفان اجازه ادامه مسیر نمی دهد. خدمه منتظرند تا دریا کمی کوتاه بیاید.

مقصد، بندرانزلی است. شهری که آن سوی آب، زیر آسمانی نمناک، چشم انتظار بازگشت ملوانانش است. نیما ۲۳ سال دارد و این نخستین سفر حرفه‌ای دریانوردی اوست. هنوز بسیاری از چیزهای روی کشتی برایش تازگی دارد. «آنا» یک کشتی تجاری متعلق به بخش خصوصی ایران است که از بندر آستراخان به سوی بندرانزلی حرکت می‌کند. مسیری آشنا میان شمال ایران و جنوب روسیه؛ راهی که سال ها بخشی از رفت‌وآمد تجاری دو سوی کاسپین بوده است. این مسیر همیشه با خطر همراه بوده است. خطرهایی که دریا می تواند برای دریانوردهایش داشته باشد. بااین حال امروز خطر جنس دیگری دارد. انفجار، سکوت سنگین انتظار خدمه را می شکند. شیشه ها فرو می ریزند و ترکش ها روی عرشه پخش می شوند. در چند ثانیه، یکی از ترکش ها مستقیم به سر نیما اصابت می‌کند؛ ملوان جوانی که دیگر فرصت بازگشت به ساحل را پیدا نمی‌کند. آن سوی کاسپین، خانواده نیما مرادی هنوز در انتظارند. پنجم مرداد، تولد بیست و چهارسالگی اوست و خانه باید برای رسیدنش آماده شود. شاید درباره نخستین سفرش حرف بزنند. از طوفان بگوید و از آستراخان، از شب های عرشه و از لحظه‌ای که دوباره خط ساحلی انزلی را دیده است. دو روز مانده به تولدش، زندگی نیما در پنج‌کیلومتری ولگا متوقف می شود.

ته تغاری خانه مرادی ها

نیما فرزند سوم و پسر ته تغاری خانواده مرادی بود. برای خانواده، رفتنش به دریا ترکیبی از نگرانی و افتخار بود. دریا برای جوانان بندرانزلی، بخشی از زیست روزانه آنان است. در هوای مرطوب، صدای مرغان دریایی، اسکله، قایق ها، کشتی ها و قصه مردانی که رفته اند و بازگشته اند. کودکان انزلی از سال های نخست زندگی یاد می‌گیرند که دریا همسایه ای زیبا اما پیش بینی ناپذیر است. نیما نیز با همین همسایه بزرگ شد. عشق به دریا او را به دوره های آموزش دریانوردی کشاند. مهارت هایی آموخت که قرار بود پایه سال ها کار و تجربه باشد. نیما ورزشکاری حرفه ای بود. در تکواندو و چند مقام قهرمانی کشوری داشت. تکواندو برای رسیدن به مدال، تمرین پیوسته، انضباط و تحمل شکست می خواهد. بخشی از همان روحیه ای که او را روی سکوی مسابقات نگه داشته بود، بعدها کمکش کرد تا راه دشوار دریانوردی را انتخاب کند.

از هواداران دو آتشه فوتبال و ملوان بندرانزلی بود. وقتی تیم بازی داشت، نیما خودش را به ورزشگاه می رساند تا در میان سکوهای سفیدپوش، تیم شهرش را تشویق کند. حالا همان شهر و همان هواداران، جوانی را بدرقه کرده اند که می توانست سال های بسیار دیگری کنارشان بایستد. پدرش از جانبازان جنگ هشت ساله ایران و عراق است و هیچ‌کس تصور نمی کرد دهه ها پس از پایان آن جنگ، خشونت در جغرافیایی دیگر، دوباره به خانه او برسد و این بار نه خودش، بلکه پسر کوچک خانواده را هدف بگیرد.

جنگی که جوانی را هدف گرفت

جنگ روسیه و اوکراین، هر علت، پیشینه و روایتی که داشته باشد، نباید زندگی یک ملوان جوان ایرانی را می‌گرفت. نیما مرادی سرباز میدان نبرد نبود و برای جنگ به دریا نرفته بود. او از خدمه یک کشتی تجاری بود که برخلاف ادعای اوکراین، ورق های آهن و محموله غیرنظامی حمل می‌کرد. در میانه جنگ، طرف های درگیر اجازه ندارند هر کشتی، کامیون یا انسانی را صرفا بر پایه ظن و گمان به هدف تبدیل کنند.

وزارت امور خارجه ایران پس از حادثه، نماینده دیپلماتیک اوکراین را احضار و حمله را اقدامی خصمانه و مجرمانه توصیف کرد. اوکراین نباید جبهه جنگ خود را با روسیه به ایران و شناورهای ایرانی گسترش می داد. اختلاف سیاسی با تهران، ادعا درباره همکاری های نظامی ایران و روسیه یا محاسبات جنگی کی یف، مجوز کشتن یک ملوان ایرانی نیست. اگر اوکراین، سندی درباره کاربرد نظامی یک محموله دارد، باید آن را ارائه کند؛ نه آنکه نخست موشک یا پهپاد را روانه کند و بعد، مرگ یک انسان را زیر عنوان هدف نظامی پنهان سازد.

نیما مرادی، مثل همه جوان های از دست رفته، فقط یک نام در بیانیه های رسمی نیست. او امید و آرزو، آینده و هدف هایی بود که دیگر نیست. دریا سرانجام پسر انزلی را به شهرش بازگرداند اما نه آن‌گونه که خانواده انتظار داشت. او با خاطرات نخستین سفر، سوغات راه و روایت طوفان برنگشت. پنجم مرداد، روز تولد نیما، به روز خاک سپاری او تبدیل شد. تولد و مرگ در فاصله دو روز به هم رسیدند و شمع ها جایشان را به گل های بی روح و سفیدرنگ دادند. نام او ماند و پرسشی که اوکراین باید به آن پاسخ دهد؛ چرا جنگی که نیما هیچ سهمی در آغازش نداشت، باید به عرشه کشتی او می رسید؟

قهرمان امروز

لعنت به آن موشک دوم

برای ناوسروان عرشه، محمدحسین قهرمان وند، از شهدای ناوچه دنا در جنگ تحمیلی سوم که تا آخرین نفس به فکر نجات جان دوستانش بود

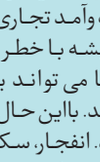

نویسنده آزاده چشمه سنگی

باید همین شب ها قبل از خواب، وقتی دخترک مشتاق و منتظر توی تخت دراز کشیده تا قصه قبل از خوابش را بشنود، دست بردارم از کتاب های سیندرلا و سفیدبرفی و دیو و دلبر. باید از کنار کتاب های همیشگی عبور کنم. چشم هایم را ببندم. دست های دخترک را بگیرم و با هم به آبی نیلگون خلیج فارس سفر کنیم. برایش از آب های گرم جنوب بگویم.

از سفر یک گروه ملوان و دریانورد که داشتند برای خودشان روی آبی درخشان خلیج حرکت می‌کردند. بگویم مرغ های دریایی پرواز می‌کردند و صدای امواج گوش نواز بود و آدم ها روی عرشه ناوچه از همیشه با هم مهربان تر بودند. اما بی هوا، با شلیک یک زیردریایی آمریکایی همه چیز به هم ریخت. دریا طوفانی شد. مرغ های دریایی فرار کردند. آسمان ابری شد و آن خنده های صمیمی، روی لب ها خشکید.

آن وقت محمدحسین، قهرمان اصلی داستان، درست در همان لحظه که توانسته بود از اصابت موشک فرار کند، پایش سست شود، به اضطرار رفیق جامانده‌اش در خوابگاه دنا فکر کند، برگردد و جانش را نجات دهد. بعد، چند نفس قبل از بیرون آمدن از ناوچه نیمه جان، دوباره به همسفر دیگرش فکر کند. بار دیگر دوان دوان برگردد، رفیقش را بیرون بکشد و درست در آخرین لحظه پیش از رفتن، به پیکر بی جان ناخدا مایوان فکر کند.

مردی که روزی فرمانده اش بود و حالا اگر کسی به دادش نمی رسید، حتما بالاشه آهنی ناوچه به اعماق آب ها فرو می رفت و شاید جسدش هرگز پیدا نمی شد. آن وقت، محمدحسین دوباره برگردد و شلیک دوم زیردریایی، به ناوچه اصابت کند و محمدحسین دیگر هرگز به خانه برنگردد، اما هرطور فکر می‌کنم، روایت تلخی است. برای یک کودک پنج ساله، ثانیه های قبل از خواب، فکر کردن به یک جنایت جنگی، ترسناک است. او شاید پیش از آنکه به رشادت محمدحسین فکر کند، از پایان دردناک ناوچه دنا به غصه بیفتد، اما کسی چه می داند. شاید سال ها بعد، یک داستان به کتاب فارسی دبستان اضافه شد. داستان قهرمانی که رفقایش را در ناوچه سوخته دنا تنها نگذاشت. جوانی که برای پیکر بی جان ناخدا به کشتی برگشت، اما با شلیک دوم زیردریایی آمریکایی شهید شد. شاید قصه اش را برای حرف دال بیاورند. از دنا بنویسند. از دریا. از درد. از زیردریایی. از امداد و از روایت یک گروه جوان بی دفاع که محض سرگرمی ژنرال های خون خوار آمریکایی مثل یک دسته ماهی بی جان روی آب های جنوب شناور شدند. فقط کاش توی داستان، از مفقود شدن جسد آن بیست نفر دیگر چیزی ننویسند. آن بیست نفر دیگری که شاید اگر محمدحسین مجالی داشت، هرگز ناپدید نمی شدند. لعنت به آن موشک دوم.

روایت روز

آن کتاب فروشی ای که پاتوق فرهنگ شد

درباره قدیمی ترین کتاب فروشی مشهد هم‌زمان با روز جهانی «کتاب کاغذی»

عکس: عبداله سمنگانی | شهرآرا

روزنامه‌نگار قاسم فتحی

عباسعلی پاسبان رضوی، بنیان گذار کتاب فروشی «باستان»، از تأثیرگذارترین چهره های نشر و کتاب فروشی مشهد بود؛ مردی که کتاب را نه صرفا کالایی برای فروش، بلکه سرمایه ای فرهنگی می‌دانست. او پس از سال ها شاگردی در کتاب فروشی زوار، در دهه ۱۳۰۰ کتاب فروشی خود را با نام «کتابخانه پاسبان» راه اندازی کرد؛ کتاب فروشی ای که بعدها با نام «باستان» به یکی از مهم ترین مراکز فرهنگی مشهد تبدیل شد. پاسبان تحصیلات دانشگاهی نداشت، اما با مطالعه فراوان و معاشرت با استادان و نویسندگان، جایگاهی ویژه میان اهل فرهنگ پیدا کرد.

کتاب فروشی او محل رفت‌وآمد چهره هایی چون جلال الدین آشتیانی، محمدتقی شریعتی و محمود مهدوی دامغانی بود. او از نخستین ناشران شهرستانی بود که جسارت انتشار کتاب های قطور و تخصصی را داشت و همواره تأکید می‌کرد سود معنوی را بر سود مادی ترجیح داده است. باستان تنها یک کتاب فروشی نبود؛ مدرسه ای برای پرورش کتاب فروشان آینده بود.

بسیاری از شاگردانش با حمایت او کتاب فروشی های مستقلی راه انداختند و بعدها به چهره های شناخته شده این صنف تبدیل شدند. او حتی در روزنامه «خراسان» برای تشویق دانش آموزان به مطالعه، جایزه کتاب و نوشت افزار اهدا می‌کرد. کتاب بازهای قدیمی، پاسبان را با هیکل کوچک، سیگار «اشنو» در گوشه لب، دندان طلایی هنگام خنده و سخاوتش به یاد می آورند؛ مردی که اگر کسی توان خرید کتاب نداشت، آن را به امانت در اختیارش می‌گذاشت.

شناگر ماهری هم بود و خاطره چای نوشیدن و سیگارکشیدن روی آب، هنوز در یاد نزدیکانش مانده است. عباسعلی پاسبان رضوی خرداد ۱۳۵۷ درگذشت، اما «باستان» همچنان نماد دورانی است که کتاب فروشی ها فقط محل خرید کتاب نبودند؛ خانه گفت وگو، دوستی و پرورش فرهنگ بودند.

شهید

محمد دانشمنددری

تاریخ شهادت:	۱۳۶۱/۵/۲۰
تاریخ تولد:	۱۳۴۲/۵/۷
محل تولد:	مشهد
محل شهادت:	عراق

تقویم تاریخ

۸ مرداد

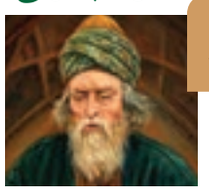

امروز سالروز شهادت **فریدالدین ابوحامد محمد عطار نیشابوری**، شاعر قرن ششم و هفتم هجری است که در پی حمله مغول به خاک ایران آسمانی شد.

۸ مرداد سالروز ترور **حجت‌الاسلام والمسلمین رضا کامیاب**، نماینده مردم مشهد در مجلس شورای اسلامی است که سال ۱۳۶۰ به دست منافقین به شهادت رسید.

پرچم ایران امام رضا(ع)

این پرچم همیشه سرافراز است

آنچه می خوانید روایتی است درباره پویش مردمی «پرچم زمین نمی ماند» که در میانه های جنگ تحمیلی سوم به راه افتاد و تا همین لحظه برقرار است.

نویسنده و شاعر عاطفه جعفری

به محض اینکه متوجه شدم شرایط نگه داری پرچم در بولوار احمدآباد فراهم است تصمیم گرفتم به خاله سندس خبر بدهم. تماس گرفتم دانمارک و گفتم: جریان پرچم را می دانید؟ خاله آن قدر از همه اخبار آگاه بود که مشتاقانه پرسید از کجا می دانستی که نیت نگه داشتن این پرچم را در مشهد دارم؟ حتی می دانست در کدام شهرهای ایران شبیه این پرچم هست و ویدئوی پیرمرد بیرجندی را دیده بود و وقتی شنید که در این مدت کوتاهی که برای تشییع رهبر شهید به ایران می آید می تواند این تجربه را به یادگار از این سفر داشته باشد خوشحال شد. برای زنی مثل خاله سندس که در ناآرامی های لبنان هم خودش را رسانده بود برای تشییع سیدحسن نصرا... حضور در تشییع رهبر شهید از نان شب واجب تر بود. از چندوقت قبل که تاریخ تشییع در ابهام بود دعا می‌کرد کاش تاریخ بعد از دهه اول محرم باشد که بتواند در آن مدت در حسینیه شان در دانمارک غذا بپزد و کمک کند. و حالا برای او تاریخ تشییع در بهترین زمان خودش اتفاق افتاده بود. با این همه به سختی ویزا و بلیت سفر را هماهنگ کرد که به همراه دختر و نوه اش در تشییع شرکت کند. اینکه از دانمارک می آمد ترکیه و بعد به تهران راه را برایشان آسان کرده بود و خوشحال بودند که نیازی نیست به عراق بروند، اما پرواز استانبول به تهران با یک تأخیر چندین ساعته روبه رو شد و مسیر دانمارک به تهران برایشان ۴۸ ساعت طول کشید. با این حال وقتی صحبت می‌کردیم می‌گفتند: ارزشش را داشت.

مراسم تشییع قم را شرکت کردند و بعد از دوروز درحالی که از نماز آیت ا... جوادی آملی در حظ معنوی بودند به مشهد آمدند و خودشان را برای مراسم تشییع و تدفین مشهد رساندند. خاله سندس که یک زن دورگه ایرانی عراقی است و در ایام اربعین در عراق موکب دار است با این شرایط اربعینی در ایران کاملا آشنا بود و خودش را برای یک سفر جهادی آماده کرده بود. برخلاف دفعات قبل این بار زمان ویزایشان به خاطر شرایط شغلی دخترش در دانمارک کوتاه مدت بود و فقط دوروز در مشهد حضور داشتند روز اول که تشییع بود و روز دوم جمعه نوزدهم تیرماه قرار نگه داری پرچم داشتیم. رفتم دنبال خاله و رسیدیم میدان احمدآباد. خاله سندس وقتی قبل از چراغ قرمز دید یک خانم و آقا پرچم را نگه داشته اند با لهجه شیرین عربی و به زبان فارسی با ذوق گفت: چه قشنگ.

رسیدیم سر قرار با هیجانی بی وصف به خانمی که پرچم را نگه داشته بود گفتم: شیفت رو به ما تحویل می دین؟ با لبخند جواب داد: بله با افتخار. و سی دقیقه زمان ما شروع شد، سعی کردم بیشتر کنار بایستم که در تجربه خاله مداخله نداشته باشم و فقط قد گرفتن یک عکس کنارشان ایستادم، همان دقیقه اول اتومبیلی بوق زنان و درحالی که دستش را مشت کرده بود از کنارمان عبور کرد و خاله برایش دست تکان داد. پرچمی را که در باد نگهداری اش سخت بود و قبل از ما یک خانم و آقا باهم و به سختی نگه داشته بودند خاله تنها نگه داشت. وقتی مسئول پرچم فهمید خاله از کجا آمده و صحبت گل انداخت خاله با بغضی که ته گلویش بود و نمی خواست اشک شود گفت: این پرچم همیشه سرافراز است.